

مراومه جامع اسلامي ايرانيان مصوب تابستان ۱۳۷۲

ما با باور به دين اسلام و در پرتو پنج اصل توحيد، نبوت (بعثت)، امامت، عدالت و معاد به موازنه‌اي معتقديم كه اصل راهنماي ما در تشخيص و تعريف هدفها يعني اصول آزادي، استقلال و رشد مي‌باشد. اين اصل راهنما موازنه منفي (عدمي) است كه در وجوه مختلف اقتصادي، اجتماعي، فرهنگي و سياسي، بدون الويت قائل شدن براي اين يا آن وجه، بشرح زير تعريف مي‌كنيم:

توحيد:

توحيد بيرون رفتن از توازن قواست. اين اصل، اصلاصول است و چهار اصل ديگر تنظيم كننده حركت از توازن قوا به موازنه عدمي و قرار گرفتن در صراط مستقيم هدايت خدائي هستند. همانطور كه توحيد بيانگر اصلهاي ديگر است، در هر پنج اصل ديگر را جست. براي مثال، بعثت دائمي كه به معنای بيرون رفتن از بنياد، به حركت و تولد دائمي است، بدون توحيد و امامت و عدالت و معاد، نه واقع مي‌شود و نه جهت رشد را پيدا مي‌كند.

توحيد بمثابة انقلاب بزرگ ذهني و بزرگترين انقلاب در فكر و ذهن انسان، مبارزه با خداها و خداتراشيها به قصد تحول جامعه در جهت جامعه برين توحيد است. بدینسان توحيد عبارت مي‌شود از:

- ۱- مبارزه با اصل چنگانگي خدا و مظاهر خدایان، نمايندگان تمایز و تشخص طلي هاي نژادي، قومي، قبيله‌اي، عشيره‌اي و خانوادگي و...
 - ۲- مبارزه با نموده‌اي سياسي، اجتماعي ثنويت و تثليث به عنوان پايه و تكيه‌گاه تراكم قدرت در يك يا چند كانون و مباحثه با صاحبان اينگونه مراهما.
 - ۳- مبارزه با كيش شخصيت به عنوان تراكم قدرت در يك كانون و رساندن انسان به مقام خودكامگي.
 - ۴- مبارزه با شرك به عنوان نمايندگي گرفتن از خدا يا مطلق‌العنان شمردن خدا و شركت در خودكامگي با خدا يا خود و يا ديگري را مطلق كردن.
 - ۵- پاك كردن تعريف و منزه كردن مفهوم يكتاپرستي، مبارزه با مفهوم خدای يكتا به عنوان مجموعه‌اي از عدل و ستم، علم و جهل، خدای مطلق العنان يا خدای ناظر و بيطرف و تماشاچي و خنثي. در يك كلام، توحيد آزادي انسان از تمامی قيد و بندهای ذهني و عيني، تمیز و تمایز طلي هاست.
- در وجه خاص سياسي، توحيد بنيادي است كه بدون آن، دموكراسي برقرار شدي نيست. و زمان آن فرا رسیده است كه توحيد اساس دموكراسي بگردد. توضيح آنكه نه تنها در اصولي كه دموكراسي بر آنها استوار مي‌شود (مثل آزادي و استقلال و رشد و برابري و شورا) توحيد بايد اصل باشد، بلكه در اصلاح روابط اجتماعي در درون و روابط با كشورهاي ديگر نيز، بايد اصل واقع شود.

بعثت:

بعثت، نوسازي حيات و لازمه اين امر، رشد پيوسته و اصلاح و تكميل مستمر ساخته‌اي اجتماعي است. پيامبري، به معنای رها كردن جامعه‌هاي انساني از قيد گذشته و به حركت درآوردن آنها به سوي كمال آزادي است. انكار كردن گذشته نيست، ماندن در گذشته نيز نيست، فعال كردن گذشته و گذار دائمي از نقص به كمال دانش و بينش و از جبر به آزادي است. براي اين حركت پيوسته، عرضه نظامي بر اساس توحيد لازم است و بعثت بازگشت به توحيد و قيام و حركت دائمي به رشد است. پيامبري، عرضه كتاب، يعني اندیشه و روش راهنما بر وفق اصل توحيد است.

امامت:

به معنای قبول این واقعیت است که هر موجودی دارای قوه رهبری است. از آنجا که تمامی انسانها مسئولاند، بنابراین در رهبری جامعه، اصل بر شورا و مشارکت و خود جوشی است و نه استبداد و اطاعت. و حق اختلاف، از حقوق حقه انسانهاست که بدون آن، حرکت توحیدی ممکن نمی‌شود، معنای بدون ابهام دو اصل مشارکت و شورا، اینست که صاحبان تمامی مرامها و ادیان نیز از حق مشارکت در اداره جامعه و شرکت در شورا، بطور برابر برخوردارند.

عدالت:

عدالت میزان است. روشها و اخلاق سیاسی‌ای است که بیان موازنه عدمی می‌باشد. بطور واضح، برابری طلبی در حقوق انسان و تمایل به برابری در استفاده از امکانات مادی و معنوی و اساس قرار دادن مسابقه در علم و تقوا و دیگر ارزشها است. چه، پذیرفتن این مسابقه برابریها در گذران مادی و مشارکت در اداره جامعه را بیشتر می‌کند، به رشد جامعه‌ها شتاب می‌بخشد. عدالت اصل قرار دادن تدبیر و رها کردن طرز فکرها از عناصر ناسالم، از جمله، "تقدم تقدیر بر تدبیر" است. انسان را عامل تغییر سرنوشت خویش شناختن و بدو اعتماد کردن است. عدالت پذیرفتن تمامی حقوق بشر و گسترش این حقوق و کوشش برای واقعیت خارجی بخشیدن به این حقوق است. عدالت گسترش آزادیها است و بنابراین، عدالت، سیاست، را اخلاق دانستن و رها کردن جامعه‌ها از سیاست به معنای برآوردن توقعات قدرت است. سیاست، "هدف وسیله را توجیه می‌کند" نیست. بلکه مجموع تدابیری است که با عملی شدنشان، در روابط فرد با فرد، در رابطه گروههای اجتماعی با هم و در رابطه جامعه ملی با جامعه‌های دیگر، محلی برای "هدف وسیله را توجیه می‌کند" نماید.

معاد:

معاد باور به هدفداری هستی است: هستی را هدفی است (توحید) که رسیدن بدان فقط با رهبری بر اساس عدالت امکان‌پذیر است. بنابراین اصل، سلسله هدفهای نزدیک و دور، باید یکدیگر را ایجاد کنند. آن سان که در حرکت پیوسته رشد، جامعه با روابط و ذهنیاتی که بیانگر ویرانی و مرگ هستند، وداع گوید. معاد اساس قرار دادن هستی در آزادی و رشد، بجای مرگ در جبر و تخریب است. معاد، تجلی گاه توحید است. در معاد هیچکس را بر دیگری حق تصمیم و اجرای تصمیم نیست، پس تجلی گاه زندگی رها از جبرها و سرانجام بعثت دائمی و حرکت رشد است. پس این با سازمان دادن به زندگی و بهتر کردن چندی و چونی آنست که می‌توان به این هدف عالی رسید.

ضرورت مرام کردن این پنج اصل و بدست دادن تعریفهای روشن از آنها، از تجربه انقلاب ایران است. در این انقلاب ملاحظه شد که تا کجا نگاه داشتن اصطلاحها و تغییر محتوای آنها، می‌تواند در منحرف کردن جامعه از راه چگونه زیستن به راه چگونه مردن مؤثر باشد. و چون این اصول در بعد زندگی اجتماعی، بیانگر موازنه منفی یا عدمی هستند و این موازنه است که بطور مشخص اصل راهنما قرار می‌گیرد، به تعریف این موازنه می‌پردازیم:

موازنه منفی یا عدمی:

موازنه عدمی رابطه بدون زور است. پس اگر میان انسان با انسان و انسان با طبیعت (مکان و زمان) و انسان با خودش و انسان با خدا موازنه زور و قدرت برقرار نباشد، این موازنه، موازنه عدمی است. در این موازنه جایی برای هیچگونه تقابلی کاهنده و مخرب نیست. اصول اسلام ترجمان این موازنه هستند و دو اصل امامت و عدالت صورت عملی اصول دیگر و بیان موازنه منفی در روابط اجتماعی و رابطه انسان با طبیعت (مکان و زمان) و خدا هستند. در این موازنه چون تقابل کاهنده وجود ندارد، نتیجه قوا همواره از نیروهایی که با یکدیگر توحید می‌جویند بزرگتر است و اگر موازنه کاملاً عدمی باشد، نتیجه قوا به بینهایت میل می‌کند.

وجوه مختلف در موازنه عدمی:

۱- وجه سیاسی:

از راه تخلیف هر کس بر خود و دیگری در حد استعداد و توانایی حق امامت دارد. بنابراین قاعده تخلیف، انسان در آنچه به خدا تعلق دارد، جانشین خدا می‌شود. به عنوان

خلیفه، همه انسانها نسل بعد از نسل، امانتدار زمین و فضا و منابع موجود در آنها می‌گردند و به حکم این امانتداری، مسئولیت هائیز از آن همه است. هر انسانی حق و وظیفه دارد در مسئولیت اداره امور و همه امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی شرکت کند. این مسئولیت نه قابل سلب و نه معامله و نه قابل بخشش است، کسی نمی‌تواند از آزادی و مسئولیت خویش صرف نظر کند، چراکه با این عمل از رابطه باخدا، از توازن عدمی بیرون می‌رود. از این رو است که ولایت با جمهور مردم است. بنابراین در تصمیم‌گیری در هر امر جمعی، شورا، شورایی عمومی که با انتخاب آزاد تشکیل گردد لازم است. انسان در اندیشه و کار نماینده و خلیفه خداست، در اسلام و با تکیه بر موازنه منفی انسان تولدی نو می‌یابد. انسانی که استعدادها و نیروها را در ساختن بکار می‌برد، انسانی که با جهاد اکبر و جهاد افضل و ارزیابی و انتقاد، خود را از حصار مطلقه‌هایی که بر پایه زور بنا گشته و سر به آسمان کشیده‌اند، آزاد می‌کند و به مثابه خلیفه الله، از خدا می‌خواهد که امام متقین باشد و با کار و تلاش می‌شود.

این برداشت از انسان در رسالت او به عنوان امام، محتاج تأسیس سیاسی دیگری است. محتاج تأسیسی است که نه بر پایه زور بنا شده باشد و نه بیانگر مناسبات و تناسب قدرت باشد و این همان امامت در خط عدالت است که باید اصولی شمرده شود که توحید را در عمل می‌نمایند. و چون اسطوره پرستی از مظاهر شرک است و خلاف توحید و با توجه به اصیل بودن انسان، انسانی نسبی، فعال و خلاق، سازمان و تأسیس سیاسی در خدمت انسان است و نه به عکس.

۲ - وجه اقتصادی :

باید کانونهای تراکمی قدرت را که به کانونهای قدرت در جهان متصل‌اند، از میان برداشت و مانع از آن شد که جامعه در نظام سلطه گر جهانی ادغام گردد. این ادغام نشدن شامل تمامی جنبه هاست یعنی باید از اسارت نظام ارزشی حاکم بر تولید و مصرف و نظام ارزشی حاکم بر فعالیتهای سیاسی - اقتصادی که بر موازنه مثبت استوارند، بدر آمد و در نوع تولید و مصرف، روابط از نظر سیاسی - اقتصادی، با بقیه جهان بر خط موازنه عدمی عمل کرد و در توزیع عادلانه ثروتهای ملی کوشا بود. اساس برنامه های اقتصادی، برنامه هایی باشند که موجب باروری استعدادهای انسانی و طبیعی گردند. تمامی سازماندهی اقتصادی باید یک هدف داشته باشد و آن فراهم آوردن امکانات تحقق مالکیت انسان بر کار خویش و اعمال این حق و رشد انسان است.

۳ - وجه اجتماعی :

در موازنه منفی، انسانها فقط از طریق خدا با یکدیگر رابطه می‌جویند و در این رابطه توازن قوا هیچ جا و مکانی ندارد. وقتی انسانها بر پایه موازنه منفی یعنی از طریق خدا با یکدیگر رابطه می‌جویند، برادر یکدیگر، یار یکدیگر، ولی یکدیگر، دوست یکدیگر و آینه یکدیگر می‌گردند. جامعه جلوه گاه همان توحید کامل و بی نقص می‌شود که در معاد، استقرار قطعی خواهد یافت. برای آنکه زور در میان نیاید، در روابط اجتماعی نباید هیچ جمعی اربابی و سلطه بر جمعهای دیگر را مقصود خویش سازد. (عدم هژمونی)

۴ - وجه فرهنگی :

دین بیانگر سه وجه دیگر است. همه زور گوییها صورت عقیدتی به خود می‌گیرند. به بیان دیگر، دین بیان است. اگر مایه و پایه همه روابط، زور باشد، این زور در انواع دینها بیان می‌شود. بدین خاطر، آزادی انسان در گرو آزادی وی از سلطه فکری خود و دیگران است. در حقیقت اگر قرار باشد هرکس بخواهد دیگران را به پیروی از طرز فکر خویش مجبور سازد، همین هم که مانده از جهان و مردمان آن برجا نخواهد ماند. از این رو در باور به دین، زور نباید بکار برود و در عمل به آن، اصل عدم زور باید رعایت شود. لذا به خدمت در آوردن و ابزار قدرت کردن و یا به عبارت دیگر رسمی کردن دین و مرام و عقیده، با موازنه منفی نا سازگاری دارد. دین به قدرت دولتی نیاز ندارد بلکه این قدرت است که به دین برای وسیله کردنش نیاز دارد. نباید گذاشت که دین وسیله قدرت شود که بنا بر تجربه، مایه بزرگترین فسادها می‌شود.

تا وقتی به عنوان دفاع از عقیده یا تحمیل عقیده، زور بکار نرفته است، تا وقتی سانسور بر قرار نشده است، مسلمان باید از اصل آزادی عقیده دفاع کند. تنها وقتی که زور بکار می‌رود و سانسور در کار می‌آید، جهاد واجب می‌شود و مبارزه در راه عقیده، تا استقرار آزادیها و لغو سانسورها، وظیفه انسان در خور این عنوان می‌گردد.

پرپایه موازنه منفی، همه انسانها اجتهاد می‌یابند یعنی موافق اصول اسلام، برای مسائل، متناسب با زمان، در حد استعدادها و تواناییها و علم خویش، راه حل می‌جویند. کسی حق تحمیل حرف و فکر خود را به دیگری ندارد. در حل اختلافها، روش بایسته، جذب و وصل است. پذیرفتن اصل اختلاف در وحدت، بمثابة یکی از بنیادهای دموکراسی عصر جدید است.

اختلاف نظر حق است اما بر اصل موازنه قوا، مایه تخریب می‌شود و بحرانهایی را به وجود می‌آورد که در دموکراسیهای موجود، به وجود آورده است. براساس موازنه عدمی، به نظر جامع تر راه می‌برد و اختلاف، از این راه، حل می‌شود. بدینسان بر پایه این موازنه بقای در یک وضعیت یا جستجوی وضعیتی که از تخریب خود یا دیگری حاصل شود، ممکن نیست. باید رشد کرد و رشد داد.

و جوهر رشد، آزادی انتخاب است. موازنه عدمی، رها از جبرها است و دموکراسی ای که هدف ماست، دموکراسی بر بنیاد این موازنه، یعنی آن دموکراسی است که زمان به زمان، امکانات انتخاب انسان را بیشتر کند و نه به عکس.

آرمان ما جهانی توحیدی است:

ما خواستار جامعه جهانی توحیدی هستیم: جامعه‌ای که در آن، ملتها در عین حفظ هویت خویش، در مسابقه رشد، دوشادوش پیش بروند. پس جانبدار سیاسی جهانی هستیم که دانش و فنون و سرمایه هارا در رشد عمومی ملتها بکار بگیرد. جامعه‌ای را خواستاریم که رابطه سلطه گر و زیر سلطه جای خود را به رابطه برادری و برابری و همبستگی تعاون بسپارد. نظم سلطه گری و پویایی های آن، جای به پویایی توحید بسپارد.

آنها که زور را اصل می شناسند، گاه در مقام تعصب در « خدا مداری»، از راه باور به ثنویت، میان انسان و خدا، دوئیت قایل می‌شوند و مدعی می‌گردند که انسان مداری، اصالت را به انسان می‌دهد و حال آنکه اسلام، اصالت را به خدا می‌دهد.

این سخن شرك در لباس توحید و انكار اصالت خدا است. چرا که خدا گفت تا انسان خود تغییر نکند، او چیزی را در انسان تغییر نمی‌دهد. پس به تدبیر انسان تقدم بخشید. انسان مداری که ره آورد اندیشه توحید برای انسانیت است، همین تقدم دادن به تدبیر و حق شناختن تدبیر انسان است. بر اساس موازنه عدمی، اصالت انسان، ترجمان اصالت خدا است، زیرا انسان در رابطه با او، خویشتر خویش را می‌یابد. و انکار اصالت انسان، حتی بنام اصالت خدا، انکار اصالت خدا است. بنا بر این تمامی آرائی را که به ناچیز انگاشتن انسان و یا به انواع تبعیضهای نژادی، جنسی و ملیتی و... قائلند، باطل می‌شماریم و برآنیم که تنها، وقتی جامعه جهانی روی به توحید می‌آورد و انسان اصالت گمشده اش را باز می‌یابد، جامعه‌ها دیگر تنگنا نمی‌شوند، فراخناهای آزادی و رشد می‌شوند.

برای دستیابی به جامعه توحیدی، در مقیاس ایران و جهان، اندیشه راهنمایی را شامل اصول زیر، در خطوط اصلی پیشنهاد می‌کنیم:

آزادی

آزادی نبود زور است. پس قبول و عملی کردن حقوق بشر و نیز مبارزه با انواع سانسورها و با تفوق و سلطه یک مرام بر مرامهای دیگر (هژمونی مرامی) را در مسئولیت و عهده هر انسانی می‌دانیم، و کوشش برای آزادی اندیشه و بیان و قلم و اجتماعات و... و فراهم آوردن امکانات شرکت فرد فرد انسانها در مسئولیتها، نیز وظیفه تک تک افراد جامعه است. آزادی نه تنها پذیرش حق انتقاد بلکه وظیفه دانستن آن، فراهم آوردن امکان رشد همگانی و خلاصه احترام به حقوق بشر) از دیدگاه ما حقوق بشر مندرج در قرآن که نه تنها در برگزیده مواد مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر است بلکه موادی را نیز در بر دارد که در آن اعلامیه نیامده‌اند و بدون آنها، مجموعه این حقوق کامل نیست) و در سطح ملی حق حاکمیت ملی است.

تجربه تلخ پیش و بعد از انقلاب، به ما می‌آموزد که تا وقتی بنا بر تقدم آزادی بر استقلال و رشد یا به عکس باشد، نه ایرانی آزادی به دست می‌آورد و نه جامعه رشد می‌کند. سه دلیل بر همراهی و همزادی این اصلها وجود دارند: ۱- از لحاظ حاکمیت ملی، آزادی به معنای آن است که در هر کشور، هیچ مقام دینی و یا سیاسی و یا اقتصادی و یا اجتماعی، در حاکمیت شریک ملت نیست. فرد فرد ملت در حاکمیت سهیم و شریک‌اند. و استقلال بدین معنا است که هیچ مقام و قدرت خارجی در حاکمیت مردم یک کشور شریک نیست. پس تقدم یکی از این دو اصل بر دیگری، نقض حاکمیت ملی و نقض هر دو اصل است. بدین خاطر است که ولایت را از آن جمهور مردم می‌دانیم و آن را تحقق دو اصل استقلال و آزادی می‌شماریم. اما نه این دو اصل بدون رشد تحقق پیدا می‌کنند و نه رشد بدون این دو اصل ممکن می‌شود. پس آنها را مجموعه‌ای از هدفها و به نوبه خود وسیله یکدیگر می‌شماریم. ۲- با مقدم شمردن اصلی بر اصل دیگر، آن را از محتوی خالی کرده‌ایم، وقتی استقلال بر آزادی مقدم است، یعنی آزادی را در بر نمی‌گیرد. پس سخنی میان تهی می‌شود. همینطور، وقتی آزادی را بر استقلال مقدم می‌شماریم، آن را میان تهی می‌کنیم، و ۳- از آنجا که تنها در رابطه با محیط خارجی است که نیروهای محرکه یک جامعه، به زور بدل می‌شود و آزادی هارا از میان می‌برد و رشد ویرانی و مرگ را جانشین

رشد سازندگی و حیات می‌کند، پس تقدم دادن به آزادی، به معنای امکان دادن به عامل بیرونی در تحدید این آزادی و از بین بردن آن است.

استقلال :

غیر از سه دلیل بالا، یکی بودن اصل راهنما، در تعریف دو اصل آزادی و استقلال، قائل شدن به تقدم یکی بر دیگری را بی وجه می‌کند، در حقیقت، استقلال، همان موازنه عدمی، همان عدم زور در رابطه با کشورهای خارج است. استقلال دخالت ندادن عامل بیرونی در سیاست داخلی کشور است. استقلال به معنای آن است که نیروهای محرکه جامعه، در درون کشور، بکار رشد روند. استقلال بیرون رفتن از نظام سلطه گر- زیر سلطه، پایان دادن به مهار چند ملیتیها بر نیروهای محرکه جامعه است. پس اگر جامعه نتواند اختیار این نیروهای محرکه را خود بدست گیرد و نظام اجتماعی امکان فعال شدن این نیروها را ندهد، نه آزادی، نه استقلال و نه رشد وجود دارند. بدین قرار، استقلال، انزوا که نیست، ایجاد سیاستی جهانی برای پایان دادن به سلطه ماورای ملیها و قدرتهای جهانی بر مقدرات بشر نیز هست. پس استقلال، دخالت نکردن و دخالت نپذیرفتن، و همکاری و تعاون کردن است. استقلال بکار نگرفتن عامل خارجی در مبارزات سیاسی نیز هست.

رشد :

در جهان کنونی وبا چنین روابط و نظامی پیچیده، لازمه حفظ آزادیها و استقلال و به عبارت دیگر حاکمیت ملی، رشد جامعه است. و رشد جامعه زمانی معنای کامل خود را می‌یابد که جامعه در مجموع خود و افراد جامعه، بدون تبعیض، از امکان رشد برخوردار باشند. بنا بر توضیحی که در باره استقلال و آزادی داده شد، جریان رشد، جریان بکار افتادن نیروهای محرکه در درون کشور بر خط عدالت است. بدون این جریان آزادی و استقلال واقعیت پیدا نمی‌کنند و به نوبه خود، بدون این دو اصل، رشد ممکن نمی‌شود. به سخن دیگر، دموکراسی بدون رشد تحقق پیدا نمی‌کند. از آنجائی که این انسان است که رشد می‌کند، دست آوردهای اقتصادی و علمی و فنی و هنری، در يك کلام فرهنگ، حاصل رشد استعدادها و توان خلاقه انسانها است. بنابراین، بنام رشد محروم کردن ملتی از آزادی و استقلال، با رشد در تناقض است و همانطور که تجربه دیکتاتوری وابسته نشان می‌دهد، در این رژیمها، اگر «رشدی» هست، رشد از رشد ماندگی است.

این اصول، بازتاب اصل توحید و اندیشه راهنمای انقلاب هستند. مراقبت در خالی کردن آنها از هر ابهامی و دقیق کردن تعریفهاشان، طوری که مجال هیچگونه انحراف ندهند و همواره محك برنامه هائی باشند که به جامعه عرضه می‌شوند، در عهده این مجامع و در مسئولیت فرد فرد اعضای آن و همه کسانی است که به آنها معتقد می‌شوند.

مصوب تابستان ۱۳۷۲